

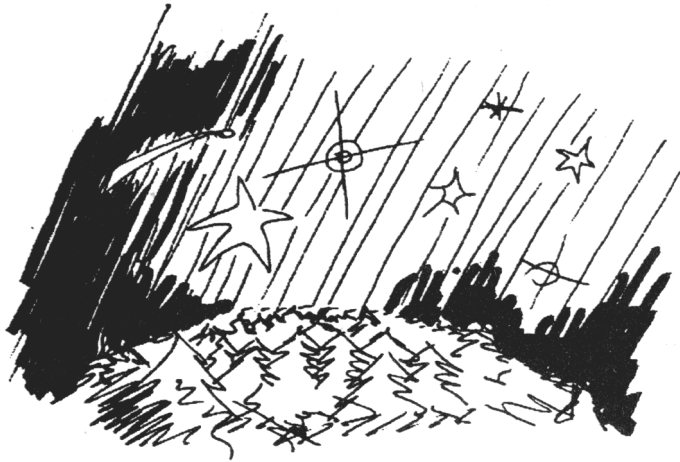
VI

قصه شب و ستارگان

«شب های زیادی پیش از این ها، همه چیز شب بود. در آسمان سقف بزرگی از سایه بود، و آواز مردان و زنان غم انگیز. خدایان از آوازخواندن غم انگیز مردان و زنان، رنج می بردند و از این رو به مشورت نشستند. چرا که خدایان همیشه برای انجام کارها توافق می کردند، ما هم همینطور یاد گرفتیم. آموختیم که برای انجام کارها توافق کنیم. خدایان توافق کردند تا سقف شب را بردارند تا نور بالای آن، تماماً بر مردان و زنان بتابد، چون بدین سان غم از آواز مردان و زنان زدوده می شد. تمامی سقف شب را که از رودخانه تا کوه را در بر گرفته، می پوشاند، برداشتند و بدینسان تمام روز که بسیار بود، آشکار شد. نوری که سقف بزرگ شب مانع آن می شد، آنقدر زیاد بود که مردان و زنان را کور می کرد، چرا که نور زیاد بود و چشمها فرصتی برای استراحت نداشتند و بدن همیشه کار می کرد، و این همه نور آرامشان نمی گذاشت. مردان و زنان از این همه نور که به ایشان آسیب می رساند و از این که مردان و زنانی شب پره بودند، شکوه کردند. و خدایان متوجه شدند که اقدامشان نیکو نیست، چون خدایان احمق نبودند و می توانستند ببینند که قرارشان مناسب نیست. بار دیگر با نیت آنکه قرار مناسبی بگذارند، به مشورت نشستند. توافق کردند که دوباره سقف شب بلند را بر پا کنند. اما این مشورت به درازا کشید و شب خیلی بلند شد و از همین رو مردان و زنان

شب پره آموختند که در شب راه بروند، بدون نور. برای حل مشکل شبِ دراز، کار خدایان خیلی طول کشید. و پس از آنکه به توافق رسیدند، سراغ مردان و زنان رفتند و برای حل مشکل، تقاضای داوطلب کردند. خدایان گفتند که داوطلبان به قطعه هائی از نور بدل شده، بر سقف شب پاشیده خواهند شد تا شب آنقدر بلند نباشد. خدایان گفتند: «آنها ستاره خواهند شد». و تمام مردان و زنان گفتند که داوطلبند. چون همه می خواستند که ستاره شوند و دیگر نمی خواستند مردان و زنان شب پره باشند. و همه ستاره شدند و سقف شب بلند را سوراخ-سوراخ کردند و دیگر حتی قطعه ای کوچک هم از سقف شب سالم نماند و باز همه چیز نور بود و مشکل حل نشده، بلکه بدتر شد، زیرا تمام سقف شب خراب شده و دیگر راهی برای پوشانیدن نوری که بر همه جا می تابید، نبود. خدایان متوجه نشدند، چرا که خواب بودند و بسیار راضی از این که دیگر مشکل را حل کرده اند و رنجی نداشتند. برای همین هم خوابیدند.

و لذا مردان و زنان شب پره می بایستی خود مشکلاتی را که بوجود آورده بودند، حل می کردند. بنا بر این مثل خدایان عمل کرده، به



شور نشستند تا به توافق برسند. و متوجه شدند که درست نیست همه ستاره شوند، و برای این که برخی بدرخشند، باید بقیه خاموش شوند. پس بحثی بزرگ درگرفت. چون هیچ کس نمی خواست خاموش شود و همه می خواستند بدرخشند و ستاره باشند. ولی آنگاه مردان و زنان واقعی، آنهاییکه مثل ذرت که از زمین می آیند، و قلبشان به رنگ زمین است، گفتند که ایشان خاموش می شوند و بنا بر این خاموش شدند. بدینسان شب کامل شد، چون سیاهی بود و نور. بدین طریق ستارگان توانستند بدرخشند، به یمن آنها که خاموش شدند، در غیر اینصورت هنوز کور می بودیم. خدایان بیدار شدند و دیدند که شب و ستارگان و دنیائی که آنها ساخته بودند، زیباست. رفتند و گمان می کردند که ایشان، خدایان، مشکل را حل کرده اند. اما واقعیت این است که این مردان و زنان بودند که به توافقی مناسب دست یافته، آن را به عمل درآورده بودند. ولی خدایان نمی دانستند، چون خواب بودند و گمان می کردند که خودشان همه چیز را سازمان داده اند. بی چاره ها هرگز آگاه نشدند که چگونه ستارگان و شب، که سقف مردان و زنان واقعی هستند، بوجود آمدند. و داستان از این قرار است: برخی باید خاموش باشند تا بقیه بدرخشند، ولی آنها که می درخشند، برای خاموشان می درخشند. خُب، اگر چنین نبود، هیچ کس نمی درخشید.»